

معرفی کتاب

گیسو انم در باد

مجموعه عکس‌های مریم زندی از استان گلستان



روستای ابری بوغزه ۱۳۵۷ - عکاس مریم زندی

مریم زندی در بیستم دی‌ماه ۱۳۲۵ در شهر گرگان به دنیا آمد، پدرش ابوالقاسم زندی مدتی رییس اداره املاک اختصاصی گرگان بود و به همین واسطه مریم مدتی از دوران کودکی را در ساختمان املاک (کاخ آغامحمدخانی سابق) گرگان سپری کرد. وی که دارای مدرک لیسانس حقوق و علوم سیاسی از دانشگاه تهران است، فعالیت عکاسی را از سال ۱۳۴۸ با شرکت در مسابقه سراسری عکاسی وزارت فرهنگ و هنر و کسب رتبه نخست این مسابقه آغاز کرد. در سال ۱۳۵۰ در سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران به عنوان عکاس استخدام شد و در سال ۱۳۶۲ با خرید گردید و از آن زمان تاکنون به عنوان عکاس مستقل به فعالیتش ادامه داده است.

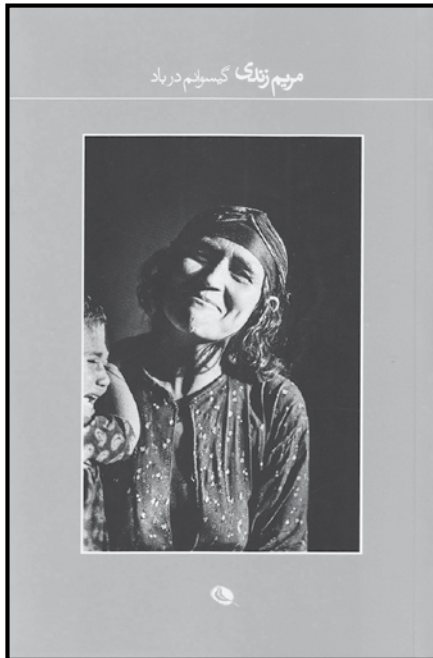
مریم زندی عضو هیأت مؤسس و نخستین رئیس انجمن عکاسان ایران و عضو افتخاری انجمن عکاسان میراث فرهنگی ایران است.

مجموعه عکس گیسوانم در باد در واقع بازنشر بخشی از نخستین کتاب عکس منتشر شده از مریم زندی به نام «ترکمن و صحرا» در سال ۱۳۶۲، به علاوه‌ی عکس‌هایی از دهستان شیرنگ در سال ۱۳۴۸، صحرای ترکمن بین سال‌های ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۷ و البته تعداد اندکی نیز عکس‌هایی از سال‌های ۱۳۷۱، ۱۳۷۳ و ۱۳۷۶ در این کتاب هست.

در این کتاب، در مجموع ۶۲ قطعه عکس (۶۰ فریم داخل کتاب و ۲ فریم پشت و روی جلد) منتشر شده است که ۶۰ قطعه‌ی آن متعلق به استان گلستان و ۲ قطعه‌ی آن مربوط جاده ملایر در استان همدان در سال ۱۳۴۹ است. از مجموع عکس‌های سرزمین گرگان و ترکمن صحرا: ۱۷ قطعه مربوط به دهستان شیرنگ (۱۶ قطعه ۱۳۴۸ و یک قطعه ۱۳۷۳)، ۱۱ قطعه مربوط به گمیسان (۹ قطعه ۱۳۴۸ و ۲ قطعه ۱۳۵۷)، ۱۰ قطعه مربوط به آق‌قلا (۹ قطعه سال ۱۳۶۱ و یک قطعه ۱۳۴۹)، ۶ قطعه مربوط به گنبد قابوس (۵ قطعه ۱۳۵۷ و یک قطعه ۱۳۵۱)، ۳ قطعه مربوط به صحرای ترکمن (۲ قطعه ۱۳۵۱ و یک قطعه ۱۳۵۳)، ۲ قطعه مربوط به گرگان (یک قطعه ۱۳۴۸ و یک قطعه ۱۳۶۱)، ۳ قطعه مربوط به روستای یولمه‌خندان (۱۳۷۳)، یک قطعه مربوط به حومه گرگان (۱۳۷۶)، ۲ قطعه مربوط به روستای ایری‌بوغاز (۱۳۵۷)، ۳ قطعه مربوط به روستای گرکز (۵۸-۱۳۵۷)، یک قطعه مربوط به روستای آرخ بزرگ (۱۳۵۰) و یک قطعه مربوط به روستای حاجی قوشان (۱۳۵۷) است.

این کتاب در قطع رقعی، شامل ۱۴۴ صفحه، با کاغذ گلاسه و به صورت سیاه و سفید، توسط موسسه پژوهشی چاپ و نشر نظر تهران، به شمارگان یک‌هزار و چهارصد جلد، در سال ۱۳۹۷ به چاپ رسیده است.

در آغاز این کتاب یک مقدمه‌ی چهار صفحه‌ای از مریم زندی و در ادامه یک یادداشت سه صفحه‌ای از مرحوم نادر ابراهیمی (برادر مریم زندی) آمده است. لازم به ذکر است که یادداشت نادر ابراهیمی در واقع مقدمه‌ی نخستین کتاب مریم زندی به نام «ترکمن و صحرا» است که به توجه به عدم انتشار کتاب مذکور و ارتباط کتاب حاضر با ترکمن‌ها و ترکمن صحرا، این یادداشت مجدداً در این کتاب درج شده است. در ادامه ۶۰ قطعه عکس چاپ شده که ابتدا در صفحات سمت راست (در قسمت پایینی صفحه) توضیحات مربوط به عکس آمده و در مقابل آن در صفحه سمت چپ، خود عکس درج شده است.



در انتهای کتاب نیز ترجمه انگلیسی نام و مشخصات کتاب و مقدمه زندگی که توسط خانم مارال دادور انجام شده، به چاپ رسیده است.

مریم زندگی عکس‌ها و کتاب گیسو نام در یاد

از زبان مریم زندگی

این عکس‌ها سیاه‌مشق‌های من است در روزهای دور، تلاش و تجربه‌های من است در شروع عکاسی - در زمانی که نمی‌دانستم عکس خوب چیست و نگاه عکاسانه کدام است، از چه چیزی و چگونه و به چه دلیل باید عکاسی کنم؟ - سیاه‌مشق‌های روزهای سردرگمی، که آن را در بیشتر کسانی که شروع به عکاسی کرده‌اند، دیده‌ام.

امروز که با نگاه عکاسی با تجربه به این عکس‌ها نگاه می‌کنم، غیر از جنبهٔ سندیت آن‌ها، می‌بینم عکس‌هایی درست و عکاسانه هستند و دوست داشتم در جایگاه اولین عکس‌هایم دیده شوند. شاید هم تلنگری باشد در لحظه‌ای، برای آنهایی که در شروع راه‌اند، که من خودم را در آن‌ها می‌بینم. آن‌ها ادامهٔ من هستند.

این عکس‌ها مال روزهای خوب است. روزهایی که ذهنم از عکس و خاطره خالی بود. روزهایی که صاحب وسیلهٔ شگفت‌انگیزی شده بودم به اسم دوربین عکاسی و می‌خواستم از پنجرهٔ کوچک آن به دنیا نگاه کنم. روزهایی که عکس برایم زندگی لحظه‌ها بود، نه مرگ لحظه‌ها.

روزهایی که در ذهنم تصویرهای زیبا و مهربان داشتم، روزهایی که هنوز هوا پاک بود، روزهایی که می‌دانستم در اولین درخت جنگل چه کسی خانه دارد، فارچ قرمز کجا روئیده، روزهایی که دانه‌های باران را می‌شمردم. روزهایی که آغاز به‌دست آوردن‌ها بود و از دست دادن‌ها شروع نشده بود و از آن تصویری در ذهن نداشتم.

این عکس‌ها مال روزهایی است که ذهنم پر از تصویر کشتار و بی‌عدالتی نبود، روزهایی که هیچ تصویری از بچه‌های خاکی و خون‌آلود سوریه نداشتم، روزهایی که ذهنم پر از تصویر انواع چوبه‌های دار نبود، تصویری از پناهجویان غرق شده ندیده بودم، روزهایی که ذهنم پر از تصویر حیوانات پوست کنده شده و جنگل‌های سوخته نبود، روزهایی که هنوز تصویر روشنی از مرگ و جنگ و بی‌عدالتی نداشتم. امروز که به این عکس‌ها نگاه می‌کنم، فقر و بی‌عدالتی را در آن‌ها هم می‌بینم، ولی آن روزها ذهن من بی‌تجربه و امیدوار بود.

این عکس‌ها مال روزهای خوب است. روزهایی که مرگ را نمی‌شناختم، مهر پدر تکیه‌گام بود و از مهر مادر سرشار می‌شدم، بدون آن‌که بفهمم و فکر می‌کردم همیشگی است. برادرِ خویم در کنارم بود و برایم از مبارزه و هنر می‌گفت و فکر می‌کردم همیشگی است. خواهر بزرگ‌تر و خواهر کوچکم، که در کودکی همبازی‌ام بود و در بزرگی مدل عکس‌هایم، در کنارم بودند. نمی‌دانستم قرار است تصویر مرگ همهٔ آن‌ها را در ذهنم داشته باشم. نمی‌دانستم و چه خوب که نمی‌دانستم.

زمانی که در گرگان دیپلم دبیرستان را گرفتم و در دانشگاه تهران در رشته‌ی حقوق و علوم

Maryam Zandi My hair in the wind



سیاسی قبول شدم، از این‌که باید گرگان را ترک می‌کردم بسیار غمگین بودم. یک روز به دوستم، فرزین مقصودلو، که اتفاقاً شباهت ظاهری زیادی به هم داشتیم، گفتم دوربینش را بیاورد- من دوربین عکاسی نداشتم- و از من در تمام گوشه و کناره‌های خانه و اتاقم و روی درخت‌ها و با گربه‌ها و کبوترهایم عکس بگیرد که یادگار داشته باشم. هر دو شاد بودیم و نوجوان. آن روز نمی‌دانستم که من بی‌دوربین، عکاس خواهم شد و دوست زیبا و مهربان من سرنوشت تلخی خواهد داشت. آن روز از مرگ او تصویری در ذهنم نداشتم.

سال ۱۳۴۸ نادر (برادرم)، یک دوربین ریکوی تک‌لنزی برایم خرید. یادم نیست که من خواستم یا او به مناسبتی برایم خرید. به هر حال صاحب دوربین عکاسی شدم؛ ولی قبل از آن هیچ مطالعه، توجه یا علاقه‌ای به عکاسی نداشتم. اصلاً یادم نیست چرا این دوربین خریده شد. شاید چیزی به اسم تقدیر وجود دارد!

تهران دانشجو بودم و با نادر در خانه‌ای در امیرآباد زندگی می‌کردیم؛ ولی همچنان دلتنگ گرگان، شهر سبز مرطوب محبوب کودکی‌هایم، بودم. از هر فرصتی استفاده می‌کردم که به گرگان بروم. آن‌جا امکان عکاسی و سوژه بیشتر بود.

بیشتر تعطیلات، و البته تابستان، با اتوبوس یا قطار راهی گرگان می‌شدم. همیشه پدرم دم در منتظر رسیدنم بود. وقتی از خیابان به کوچه‌مان می‌پیچیدم، او را می‌دیدم که با زیرپیراهنی سفید و شلوار، با عینک روی سر، در حالی که سیگار می‌کشید، دم در، زیر یاس‌های خوشبویی که از دیوار منزلمان به کوچه آویزان بود، ایستاده و منتظر من است.

آن روز نمی‌فهمیدم او چقدر بزرگ است و چقدر عاشق من و خواهرانم. او خواهرانم را دو طرفش می‌خواباند و بغل می‌کرد و مرا روی سینه‌اش می‌گذاشت و می‌گفت: «مریم ولیعهد من است!» کاش با آگاهی و درک امروز می‌توانستم یک لحظه او را در آغوش بگیرم و همه‌ی محبت و احترامم را نثارش کنم.

۱ - نادر ابراهیمی

یک بار شنیدم که می‌گفت: اگر پسر داشتم نامم زنده می‌ماند. کاش زنده بود و می‌دید که نامش را بیشتر از یک پسر معمولی زنده نگه داشته‌ام.

در حیاطمان چند درخت نارنج و قره‌طلا داشتیم. اگر فصل چیدن میوه‌ها تمام شده بود، چند تا از آن‌ها را آن‌قدر روی درخت نگه می‌داشت تا من به گرگان بروم و می‌گفت نگه داشته‌ام تا تو بیایی بچینی!

پدرم در ده شیرنگ، تقریباً ۴۰ کیلومتری گرگان، حدود سی هکتار زمین زراعی داشت. با شریکش

عباس بنایی، در آن پنبه می‌کاشتند. کارگرانی که روی زمین کار می‌کردند، بیشتر زابلی بودند. از زابل کوچ کرده بودند و در تعدادی اتاق کاه‌گلی روستایی، که کنار مزارع ساخته بودند، زندگی می‌کردند. البته شریک پدرم هم با خانواده‌اش چند سال آن‌جا زندگی می‌کرد.

تعدادی از عکس‌های این کتاب از زابلی‌ها و در همین محل گرفته شده است. از حدود ده‌سالگی با پدرم سر زمین می‌رفتم و با بچه‌های آقای بنایی و بچه‌های زابلی در گردوخاک و لابه‌لای بوته‌های پنبه و هندوانه و ذرت بازی می‌کردیم. از آن روزها خاطرات زیبایی دارم که، وقتی صاحب دوربین شدم، سعی کردم بعضی از آن‌ها را تبدیل به عکس کنم. نمی‌دانستم برای امروز خواهد بود و این کتاب.

خاطراتی از بچه‌های همبازی‌ام، از زن‌های بلوچ و زابلی که روی پارچه سوزن‌دوزی می‌کردند و من ساعت‌ها می‌نشستم و نگاهشان می‌کردم، از مزارع پنبه و گندم زیر آفتاب، از آبشار پنبه‌های آویزان از بوته‌ها، از هندوانه‌های داغ شده زیر آفتاب که به زمین می‌زدیم و فقط گُلش را می‌خوردیم، از ذرت‌های کوچک سبزی که از بوته می‌کنیدیم، از نان‌های داغ سر تنور با عسل محلی و از ملخ‌های زندانی در شیشه!

بچه‌ها یک الاکلنگ عجیب با تنه‌ی یک درخت درست کرده بودند که می‌توانست به سرعت هم بچرخد. هر دفعه ما به سر زمین می‌رفتیم، من یک بار از این الاکلنگ پرت می‌شدم و با دست و پای زخمی به خانه می‌رفتم؛ ولی باز دوست داشتم سوارش شوم.

اولین پرت‌هایی که گرفتم از کارگران فصلی پنبه‌چین آن‌جا بود و زنان و بچه‌های زابلی. دوربین عکاسی برای آن‌ها آن‌قدر تازه و عجیب بود که هیچ عکس‌عملی نشان نمی‌دادند و شاید اصلاً نمی‌دانستند من در حال انجام چه کاری هستم. شاید هم چون دختر ارباب بودم چیزی نمی‌گفتند! ولی همیشه آرام و خندان بودند. نه هرگز از من رو پنهان کردند و نه هرگز خواستند که عکس‌هایشان را ببینند!

گاهی هم برای عکاسی، از پدرم می‌خواستم مرا به مکان‌های عمومی ببرد، مثل بیمارستان یا کارخانه‌ی پنبه و جاهای دیگر.

عکسی که مرا «عکاس» کرد، عکس علی سگباز، در یکی از سفرهایم به گرگان در سال ۱۳۴۸ گرفته شده است. آن سال به سفارش مجله انجمن حمایت از حیوانات، که عضوش بودم، با خواهر کوچکم به رودخانه‌ای خشک و بی‌آب در اطراف شهر گرگان رفتیم و علی سگباز^۲ را پیدا کردیم. این عنوانی بود که بچه‌های اطراف آن‌جا به او داده بودند؛ چون تعداد زیادی سگ را جمع کرده بود و برایشان غذا تهیه می‌کرد. من از او و سگ‌هایش و در منزلش چند عکس گرفتم.

یکی از این عکس‌ها را برای مسابقه‌ی سراسری فرهنگ و هنر، که در سال ۱۳۴۸ برگزار می‌شد، فرستادم و جایزه‌ی اول مسابقه، یعنی ۲۵ سکه طلا، را بردم. این اتفاق حتماً در تشویق من مؤثر بود.

ظهور و چاپ عکس‌هایم برایم مثل باز کردن شکلات خوشمزه‌ای بود که مدت‌هاست در جیب داری!

۲ - هوشنگ گل‌مکانی، سردبیر مجله فیلم، در مصاحبه‌ای که چند سال پیش با من می‌کرد، گفت که از علی سگ‌باز فیلمی ساخته است. ایشان هم گرگانی هستند.

به تهران که برمی گشتم نگاتیوهایم را می بردم فتو واهه، چهارراه اسلامبول. آقای واهه ارمنی بود و به من گفته بودند کارش در ظهور و چاپ خیلی خوب است. خلاصه مشتری آقای واهه بودم. نگاتیوها را به او می سپردم و چند روز بعد می رفتم همه را، چاپ شده در اندازه ای کوچک، می گرفتم. نمی دانم آن روزها من کتناکت زدن را بلد نبودم یا آقای واهه هم بلد نبود! دانشجوی بودم و هزینه ی فیل و ظهور و چاپ عکس ها برایم مهم بود؛ به خصوص که دوست داشتم بعضی ها را بزرگ تر چاپ کنم. چاپ های آقای واهه را هنوز دارم.

وقتی که می خواستم عکس ها را تحویل بگیرم، انگار که بنخواهم درس جواب بدهم (اگرچه همیشه شاگرد اول بودم) یا به قرار عاشقانه ای بعد از هزار سال دوری بروم! قلبم تپ تپ می زد و نگران و هیجان زده خودم را به فتو واهه می رساندم تا مطمئن شوم آن چه را عکاسی کرده ام، روی کاغذ عکاسی هم صاحب شده ام.

سال ۱۳۴۸ پایان نامه ی لیسانس را با دکتر کاظم معتمدنژاد، در زمینه ی جامعه شناسی گرفتم که اولین تحقیق جامعه شناسانه درباره ی ترکمن های ایران بود. فکر کردم خوب است پایان نامه ام را با تعدادی عکس همراه کنم. از کودکی با پدرم، بارها به صحرای ترکمن و مناطق ترکمن نشین رفته بودم، گنبدکاووس و گمیشان و آق قلا و بندر ترکمن و ... مردم خوب و مهربان ترکمن برایم غریبه نبودند، اما عکاسی غریبه بود. به مناطق ترکمن نشین اطراف گرگان رفتم و عکس هایی گرفتم. این عکس ها، با تعدادی عکس که چند سال بعد گرفتم، در سال ۱۳۶۲ در کتابی چاپ شد که اولین کتاب عکس من است و البته اولین کتاب راجع به ترکمن ها در ایران و اولین کتاب قوم شناسانه ی عکاسی که در ایران چاپ شده است.

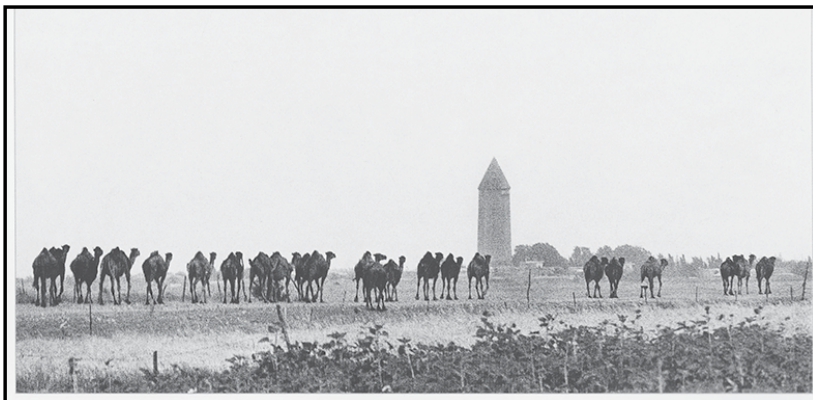
سال ۱۳۶۲، وقتی که از سازمان رادیو و تلویزیون بازخرید شدم، مبلغ ۷۰ هزار تومان بابت سال های کارم به من دادند که من هم آن را صرف چاپ کتاب «ترکمن و صحرا» در ۳۰۰۰ نسخه کردم. به دلیل بی تجربگی من و نداشتن الگو و راهنمایی در زمینه ی تهیه ی چنین کتاب هایی، چاپ کتاب خوب نشد. آن وقت ها، تبلیغات و شبکه های اجتماعی و غیره هم وجود نداشت، برای همین کتاب ها روی دست من ماند، تعداد کمی فروش رفت و بقیه را به تدریج دور ریختم! با توجه به این که عکس های کتاب «ترکم و صحرا» عکس های خوبی بود و دلم می خواست آن ها را با چاپ و طراحی بهتری دوباره منتشر کنم، بخشی از آن ها را در این کتاب آورده ام. به پیشنهاد ناشر قرار شد مقدمه ی کتاب را هم، که نادر ابراهیمی نوشته بود، دوباره چاپ کنیم؛ که حرف هایش انگار مال امروز است، نه ۳۵ سال پیش.

فکر می کنم که سال ۱۳۵۰ بود که پدرم برای تماس با کمپانی نفتی شل، به خاطر کشف مهمش در زمینه ی مبارزه با کرم خاردار، که آفت خطرناکی برای مزارع پنبه بود، به امریکا و ژاپن رفت. من از او خواستم یک دوربین عکاسی برای من بیاورد. سواد عکاسی ام کم بود (هنوز هم کم است). مجله و اطلاعاتی در مورد عکس و عکاسی هم به ندرت وجود داشت. عکس ها را نمی شناختم، فقط و فقط عکس می گرفتم.

شناختی از دوربین نداشتم. نمی‌دانم از کجا و به چه دلیل مشخصات یک دوربین کانن غیررفلکس با لنز ثابت را به پدرم دادم. فرق دوربین رفلکس و غیررفلکس را هم نمی‌دانستم. این دوربین را هم به خاطر لنزش سفارش دادم، چون اندازه‌ی دیافراگمش کمتر از یک، یعنی ۹۵ صدم، بود و فکر می‌کردم از همه بهتر است! با همان لنز، اولین باری که به جشن هنر شیراز رفتم، در شب با نور کم، توانستم عکس‌هایی بگیرم که دیگران نتوانسته بودند و در خبرنگارهای صبح، فقط عکس‌های من چاپ شد. اما غیررفلکس بودنش خوب نبود و در جشن‌های دوهزار و پانصدساله‌ی شاهنشاهی در پاسارگاد، که در آخرین لحظات و بدون لباس رسمی، مرا هم جزو عکاس‌ها برده بودند، وقتی داشتم عکس می‌گرفتم، یک عکاس خارجی به من گفت: «خانم، بند دوربینت جلوی لنزت!» کلی خجالت کشیدم!

امروز که بعد از نزدیک به پنجاه سال عکاسی، که انگار یک روز بوده، چشم‌هایم را می‌بندم، در سرم همه چیز به صورت عکس وجود دارد. گاهی بعضی محل‌ها یا وقایع را تنها از ویزور دوربینم به یاد می‌آورم، انگار چشمم را که از پشت دوربینم برمی‌دارم، دیگر یادم نمی‌آید. و حالا وقتی عکس‌هایم را مرور می‌کنم، می‌بینم همیشه آدم‌ها نگاهم را جلب کرده‌اند و همیشه دوست داشته‌ام به آدم‌ها و ارتباط آن‌ها با جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنند بپردازم. گفتم این عکس‌ها مال روزهای خوب است: روزهای دانشجویی و پول توجیبی، گرگان پر از باران، پنبه‌زارهای زیر آفتاب، زن‌های زابلی، الاکلنگ با تنه‌ی درخت و ... انگار که در سیاره‌ی دیگری بوده‌ام، فقط با این عکس‌ها باور می‌کنم که آن اتفاقات وجود داشته‌اند، اگر خاطرات را به یاد نیاوریم انگار که اتفاق نیفتاده‌اند، عکس کمک می‌کند خاطراتمان را فراموش نکنیم یا بهتر به یادشان بیاوریم.

این عکس‌ها مال روزهای خوب است که لحظه به لحظه دورتر می‌شوند و محوتر؛ ولی هنوز پدرم را به روشنی می‌بینم که زیر یاس‌ها ایستاده و منتظر من است. منتظر ولیعهدش. (پاییز ۱۳۷۹)



گنبدقاپوس. ۱۳۵۱ - عکاس: مریم زندی

مریم زندی عکس‌ها، ترکمن‌صحرا

از زبان نادر ابراهیمی

این درد چه خنجری به قلبم می‌زند

چند کلمه‌ای در باب صحرای ترکمن، و این کتاب که حدیث مصور صحراست
صحرای ترکمن سرزمینی‌ست در جنوب شرقی دریای مازندران، که بخش بزرگی از آن ترکمنستان شوروی است و بخش دیگرش ترکمن صحرای ایران؛ و اشارات ما، عمدتاً، درباره‌ی همین بخش است.

درباره‌ی ساکنان این سرزمین شنیده می‌شود که می‌گویند: ترکمن‌ها اصالتاً ایرانی نیستند. از آن سوی کوه‌ها آمده‌اند، چندین قرن پیش، و جا خوش کرده‌اند و ماندگار شده‌اند؛ و این سخن چنان به جسارت می‌گویند که انگار آریایی‌ها و اقوام و قبائل دیگر هرگز از آن سوی کوه‌ها نیامده بودند و هزاران سال پیش از آن‌که «از آن سوی کوه‌ها» بیایند نیز همین‌جا روی همین خاک، ساکن بوده‌اند!

اما حقیقت این است که این سرزمین - که ایران نامیده می‌شود - اگر بومیان و ساکنان اصیلی هم داشته بوده است، فرهیخته و آرام و نیرومند، با هجوم آریاها و به دست آریاها قتل عام شدند؛ و بی‌جهت نیست که اجداد «والانژاد» ما، برای عبور از سرزمین مازندران، ناگزیر بوده‌اند که از «هفت‌خوان» بگذرند و ضمن گذشتن، بسوزند و بکشند و نابود کنند

و برخی چنان از «نیمه‌مغول» بودن ترکمن‌ها سخن می‌گویند که گویی مغول‌ها، طی صدسال زیستن در قسمت‌های پهناوری از ایران، با هیچ کس در نیامیختند و ترکیب نشدند و فرزندان تازه‌نژاد به بار نیاوردند؛ و آن‌چه ما هستیم، همان است که دست‌نخورده و خالص، نه با عرب آمیخته، نه با مغول، بخشی از نژاد مهاجم آریاست...

این نژادگرایان مضحک، با سخنانی از این دست، آن‌چه را به وضوح اثبات می‌کنند - کرده‌اند - فقط این است که نه معنای فرهنگ را در پویایی تاریخی‌اش می‌دانند، نه معنای ملت را در روند دگرگونی‌های دائمی‌اش، و نه به‌کل، تاریخ را، اما، ترکمن‌ها، که به ظاهر، گروه‌های کوچکی از ایشان از مغولان بوده‌اند و الباقی از تیره‌های گوناگون ترکان، صدها سال و شاید هم بیش از هزاروپانصد سال باشد که ساکنان این بخش از این خاک هستند - با فرهنگی سبتریشه و استوار، با زبانی خویشاوند زبان‌ها و گویش‌های ترکی، با سنت‌هایی هنوز پویا و کارآمد، جملگی در گذشته‌های دور اسلام پذیرفته، با قدرتی شگفتی‌انگیز برای کار کردن و از نو ساختن، و با شهامت و شرف و غیرت...

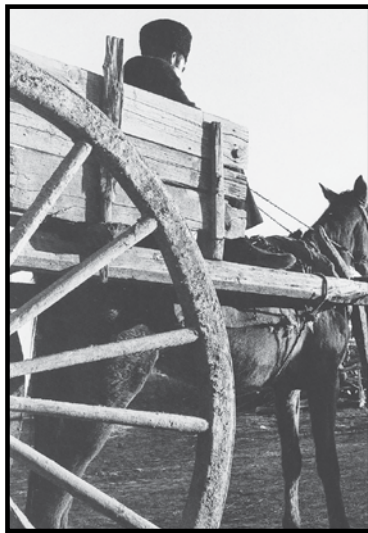
باید به خاطر داشت که این مهم که مظلومیت خاص صحرائیان نیست و مردم قصبات و بلاد سراسر ایران همیشه از ستم سلاطین و حکام بدکاره به‌جان بوده‌اند. در باب رنج‌هایی که به ویژه ترکمنان در طول تاریخ کشیده‌اند و زخم‌های عمیقی که از شهان و شهزادگان و اجانب و اقارب خورده‌اند، این‌جا جای بحث نیست؛ اما این قدر می‌توان گفت که هرگز آب خوش

از گلوی مردم عادی صحرا فرو نرفته است؛ و باشد که برود. اندوه تاریخی ترکمن را، اما، می‌شود در اشعار شاعر ملی بزرگ دوسدهی پیش ترکمن‌ها، مختوم‌قلی، یافت؛ که چه سوگوارانه و فریاد برآورده سخن می‌گوید:

«بودردا، بودردا...»

این درد، این درد، چه خنجری به قلبم می‌زند...
مریم زندی، مصور صحرا در این کتاب، زمانی از اهالی حوالی دشت ترکمن بوده است و، از عنفوان شباب، شیفته‌ی مردم این صحرا و مجذوب منش و روش زندگی ایشان؛ که دلیل در این زمینه فراوان است.

مریم زندی پایان‌نامه‌ی رشته تحصیلی خود را در رشته‌ی حقوق سیاسی، تحت عنوان «ترکمن صحرا و ترکمانان» نوشت که هنوز هم این کتاب به چاپ نرسیده، یکی از معدود مراجع جمع‌وجور مربوط به ترکمن‌های ایران است.



گمیشان، ۱۳۴۸ - عکاس: مریم زندی

او در «گروه ایران پژوه» به تهیه‌ی مجموعه‌ی بزرگی از عکس‌ها و اسلایدهایی که نمایشگر آداب و رسوم و زندگی روزمره‌ی مردم صحراست همت گماشت، و نتیجه، گمان که بیش از دوهزار عکس و اسلاید باشد. همین چندی پیش، در نمایشگاهی که در موزه‌ای^۳ درباره‌ی ترکمن‌های ایران برپا شد، عکس‌ها کلاً از مریم زندی بود. دل‌بستگی مریم به مردم صحرا او را بر آن داشت تا نمایشگر عفاف و شهامت زن ترکمن در «صدای صحرا»^۴ باشد، و نیز در «آتش بدون دود».^۵ او سفرهای فراوانی به صحرا داشته است، و با صحرائیان آن‌قدر آخت و هم‌زبان هست که باز هم پذیرای او باشند و رو از او پنهان نکنند...

بنابر آنچه گفته آمد، اینک، حق اوست که گزارشگر ایشان باشد و نخستین مجموعه‌ی عکس‌هایش را در باب زندگی ایشان به نظم درآورد.

اما، از مسئله‌ی «ترکمن‌شناسی» که بگذریم، مریم زندی عکاس به راستی مسلط و هنرمندی نیز هست. اگر به برادری با او ممه‌ور نبودم و پیشینه‌ی همکاری سالیان سال با وی نداشتم، سخن در ستایش هنر عکاسی او، ظرافت تصاویر، ضباطی دلنشین لحظه‌ها، و زاویه‌ی دید ویژه و واقع‌گرایانه‌اش به کفایت می‌گفتم؛ اما اینک زبان بسته به، که گفتن و ناروا شنیدن...

با این همه، با نقل این سخن از نویسنده‌ی «پایه‌های هنرشناسی علمی» که «هنر عکاسی به یکی از اجزاء لاینفک فرهنگ ما تبدیل شده است» ناگزیر به ذکر این نکته هستم که در وطن ما نیز، یکی از کسانی که نهایت تلاش خود را کرده است تا هنر عکاسی به چنین جزء

۳- موزه نگارستان، دی‌ماه ۱۳۵۷

۴- فیلم سینمایی

۵- سریال تلویزیونی

لایفکی تبدیل شود، مریم زندی است...

نمایشگاه‌های او، بعد از پیروزی انقلاب، در زمینه‌هایی چون «گزارشی از انقلاب» (گروهی)، «زن همگام انقلاب» (انفرادی) و «کودک، ایمان، رهایی» (گروهی) و مانند این‌ها، گواهی ست بر پابرجایی این عکاس و اعتقادش به این که تاریخ را می‌توان به شکلی هنرمندانه، در تصاویر گویا، بازساخت.

و سرانجام، سخنی نیز درباره‌ی همین کتاب:

در این مجموعه، من، کم و کاستی‌های فراوان دیده‌ام، و نارسایی‌ها، و نیز پشت کردن‌هایی به برخی از واقعیات اساسی به هر دلیل. و عکاس هم خود به این نقائص آگاه است و معترف. اما، در زمان‌ها و شرایط معین، برداشتن یک قدم کوتاه امری بسیار جدی‌تر از ایستادن به امید برداشتن قدمی بسیار بلند است. تمایل به پرواز، گهگاه، یک رؤیاست، و شاید پشت کردنی دیگرگونه به واقعیت پاورچین رفتن.



صحرای ترکمن. ۱۳۵۳ - عکاس: مریم زندی

اعتبار این مجموعه شاید در همان نگاه‌های ناامیدی ناشناس کودکان ترکمنی باشد که گویی آینده را همچون خورشیدی در پس کوهک‌های دوردست صحرا می‌بینند... و شاید در این که نشان می‌دهد که چگونه اسب‌های اصیل ترکمنی، جای خود را به موتورسیکلت‌های ساخت غرب و ژاپن و آمریکایی می‌دهند، و خود، با چشمان غمزده‌ی آرام، به کنج اصطبل‌های مرگ رانده می‌شوند. آن که زمانی اسب را عاشق بود، اینک، موتور را شیفته است. و باز، می‌بینی که آن کلاه‌های زیبای قره‌گل جا به شاپوهای بدهیتی می‌سپرنند که اجانب بر سر ما گذاشته‌اند.

و می‌بینی که پیرزنان و پیرمردان ترکمن، با مجموع یاد‌های اندوه‌بارشان، در سکوتی وسیع،

چه سنگین و باوقار به تو نگاه می‌کنند.
 و می‌بینی که گمیشان، هنوز نیز خط معماری دوران تسلط روس‌های تزاری را بر این منطقه
 به نمایش می‌گذارد، و آخرین یادگاری‌های «اوی»ها- یا چادرهای اصیل ترکمنی- را در کنار
 ساختمان‌های آجری بی‌قواره‌ی توسری خورده می‌بینی.
 و قالیچه‌های سرخ ترکمنی، این مظاهر پایدار صحرا و صحرایی بودن، این محصول تلاش
 دائمی زنان وفادار و کاری ترکمن را بر گرده‌ی مردانی که خَم به ابرو نیاورده، به سنگ خارا
 نیز سرسختی می‌آموزند....
 می‌بینی که در مراسم یک عروسی کم و بیش سنتی، ماشین را به جای شتر آذین می‌بندند؛ و
 شترها، هنوز در صحرای سوزان بی‌آب، زنده‌اند؛ و آت‌اوغلان‌ها، همچون پاسداران سرسخت
 و خستگی‌ناپذیر سنت تاختن، هنوز می‌تازند....
 زنان را در شهرها به دنبال کفش و کلاه می‌بینی، و در «اوبه»ها، پابره‌نه و نیرومند، نمدکوبان
 و قالیچه‌بافان...
 همه‌جا، قدم به قدم، لحظه‌به‌لحظه، دوگانگی آشکاری می‌بینی.
 لاجرم، تضادی هست که تو، با ورق زدن این کتاب، دمامد با آن مواجه می‌شوی و باور
 می‌کنی که این تضاد اساس حرکت است و اساس بودن و زنده بودن.
 صحرا، در این کتاب کوچک، گرچه به چشم ایستاده می‌آید، اما چنان رودی ست پهناور که
 آرام، در بستر خونین تاریخی خویش، به پیش می‌رود....
 و سخن آخر این‌که، تنها تو نیستی که به طور یک‌جانبه، به یاری این تصاویر به ترکمن‌ها نگاه می‌کنی؛
 این، خود ترکمن‌ها هم هستند که از طریق این تصاویر به تو چشم دوخته‌اند.... (تیرماه ۱۳۶۱)



صحرای ترکمن. ۱۳۵۱- عکاس: مریم زندی